

کارهایی هم که حضور نداشته باشم چیزی جز امانت و استواری نمی خواهم و هر کس نیکی کند حتماً با او نیکی می کنیم و هر کس بدی کند او را عقوبت می کنیم؛ و آن مرد می گفت: به خدا سوگند عمر تا هنگامی که زنده بود همچنین بود و چیزی بر آن نیفزود.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد نقل می کند: «عمر بن خطاب گفته است: باید کسی که پس از من می خواهد عهده دار خلافت بشود بداند که اشخاص دور و نزدیک آهنگ رسیدن به خلافت را خواهند داشت و من در این مورد با مردم ستیز کرده ام و اگر بدانم کسی برای خلافت از من قوی تر است، اگر مرا پیش می بردند و گردنم را می زدند، برایم پسندیده تر از این بود که بر چنان شخصی حکومت کنم. اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب و ابن عون و هشام در حالی که سلسله اسناد آنان مشترک است، از محمد بن سیرین، از احنف نقل می کنند که می گفته است: «بر در خانه عمر نشسته بودیم، کنیزکی عبور کرد، برخی گفتند: این کنیز امیرالمؤمنین است. آن کنیزک گفت: نه کنیز امیرالمؤمنین است و نه برای او حلال، بلکه من از اموال خدایم. از او پرسیدیم چه چیزهایی از اموال خدا برای خلیفه حلال است. در این هنگام حاجب ما را فرا خواند و پیش عمر رفتیم. گفت: چه می گفتید؟ گفتیم: سخن ناروایی نگفتیم کنیزکی عبور کرد گفتیم این کنیز امیرمؤمنان است، او پاسخ داد که نه کنیز امیرمؤمنان است و نه برای او حلال بلکه از اموال خداوند است. گفتیم: چه مقدار از اموال خدا برای خلیفه حلال است؟ عمر گفت: خودم پاسخ شما را می دهم که چه مقدار از اموال خدا برای من حلال است، دو حله یکی در زمستان و یکی در تابستان و برای حج و عمره ام مرکب و خوراک خودم و خانواده ام مانند خوراک یکی از اشخاص متوسط قریش که نه غنی باشد و نه فقیر، وانگهی من هم یکی از مسلمانانم هر سهمی که به ایشان برسد به من هم می رسد.

وکیع بن جراح و قبیصة بن عقبه هر دو از سفیان، از ابواسحاق، از حارثة بن مضرب نقل می کنند: «عمر می گفته است: من در مورد بیت المال و اموال خداوند در مورد خودم همچون مال یتیم رفتار می کنم. اگر بی نیاز باشم از آن پارسایی می کنم و اگر نیازمند و فقیر باشم به طریق پسندیده از آن استفاده می کنم.

اسحاق بن یوسف ازرق هم از زکریاء بن ابی زائدة، از ابواسحاق، از حارثة بن مضرب روایت بالا را نقل کرده است. همچنین احمد بن عبدالله بن یونس از زائدة بن قدامة، از اعمش، از ابوائل همین سخن را از عمر نقل می کند.

عازم بن فضل از حماد بن سلمه، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند: * عمر می‌گفته است: چیزی از بیت‌المال برای من حلال نیست مگر آنچه که از سهم و مال خودم مصرف کنم.

مسلم بن ابراهیم از سلام بن مسکین، از عمران نقل می‌کند: * عمر بن خطاب هرگاه نیازمند می‌شد از سرپرست بیت‌المال قرض می‌گرفت. گاهی تنگدستی عمر چندان طول می‌کشید که سرپرست بیت‌المال می‌آمد و رسماً از او مطالبه می‌کرد و او به چاره‌اندیشی می‌افتاد. گاهی هم سهمی به عمر می‌رسید و وام خود را پرداخت می‌کرد.

عبدالملک بن عمر و ابو‌عامر از عیسی بن حفص، از قول مردی از بنی سلمه، از یکی از فرزندان براء بن معرور نقل می‌کرد: * روزی عمر بیرون آمد و به منبر رفت و از بیماری‌ای شکایت داشت برای او غسل را سفارش کردند و در بیت‌المال هم کوزه‌ای غسل بود. عمر خطاب به مسلمانان گفت: اگر شما اجازه می‌دهید غسل برمی‌دارم و گرنه برای من حرام است و حاضران به او اجازه دادند.

ابوضمره انس بن عیاض لیشی از هشام بن عروه، از پدرش، از عاصم پسر عمر بن خطاب نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمر مرا احضار کرد، و من کنار سجاده نماز او رفتم که نماز صبح یا نماز ظهر بود. گفت: به خدا سوگند من پیش از آنکه خلافت را برعهده بگیرم این بیت‌المال را برای خودم جز به مقدار حق روا نمی‌دانستم و از هنگامی هم که عهده‌دار کار شده‌ام هیچ چیز را از آن حرام‌تر برای خود نمی‌دانم و همچنان در دست من مانند امانت است، یکت ماه از بیت‌المال هزینه تو را پرداختم و اکنون هم بیشتر به تو پرداخت نخواهم کرد، ولی می‌توانم از محصول زمین خودم در غابه تو را کمک و پاری دهم. بنابراین محصول آن را جمع کن و بفروش و آن سرمایه را نزد یکی از بازرگانان خویشاوندت ببر و با او همکاری کن و چون چیزی خرید با او شرکت کن و از سود آن برای خود و خانواده‌ات خرج کن.

عازم بن فضل از حماد بن سلمه، از حُمَید، از حسن نقل می‌کند: * عمر دخترکی را دید که سخت لاغر بود. گفت: این دخترک کیست؟ عبدالله بن عمر گفت: پدرجان این یکی از دخترکان خود نست. گفت: این کدام دختر من است؟ عبدالله گفت: دختر من است، گفت: چه چیزی او را این چنین لاغر کرده است؟ عبدالله گفت: سخت‌گیری تو که هزینه‌ای برای او نمی‌پردازی. عمر گفت: ای مرد نباید من تو را نسبت به فرزندانت بفرییم [تصور کنی من

نسبت به آنان و وظیفه‌ای دارم. | چرا خودت برای آنان گشایشی فراهم نمی‌آوری.

یزید بن هارون و ابواسامه حماد بن اسامه هردو از اسماعیل بن ابوخالد، از مصعب بن سعد نقل می‌کنند: «حفصه دختر عمر به او گفت: پدرجان خداوند فعلاً در روزی گشایش داده و زمین را برای تو گشوده و خیرات فراوانی را در اختیار گذاشته است، آیا مناسب نیست خوراکی بهتر از این خوراک و لباسی بهتر از این لباس بپوشی. عمر گفت: من خودت را حکم قرار می‌دهم، آیا به یاد نمی‌آوری که پیامبر (ص) در چه سختی و شدتی زندگی می‌فرمود؟ و عمر چندان از این نوع سخن گفت که حفصه بگریست. سپس عمر به حفصه گفت: مکرر به تو گفته‌ام که اگر من بتوانم در سختی زندگی این جهانی شبیه و شریک آن دو [حضرت پیامبر (ص) و ابوبکر] باشم شاید بتوانم در زندگی پرآسایش آن جهانی ایشان شریک باشم.

مسلم بن ابراهیم از ابو عقیل، از حسن نقل می‌کند: «عمر بن خطاب بر خود بسیار سخت می‌گرفت و با سختی زندگی می‌کرد، و چون خداوند گشایش فراهم آورد مسلمانان نزد حفصه آمدند و گفتند: چرا عمر این چنین بر خود سخت‌گیری می‌کند و حال آنکه خداوند وسعت و گشایش داده است. خوب است او هم در این باره در هرچه می‌خواهد برای خود گشایش فراهم آورد و از طرف جماعت مسلمانان هم از این جهت مجاز و آزاد است. گویی حفصه هم با ایشان موافق بود و چون آنان برفتند عمر پیش او آمد و حفصه آنچه را مردم گفته بودند، به پدر بگفت. عمر گفت: آری برای قوم خود خیرخواهی کرده‌ای و نسبت به پدر خود کم‌لطفی. همانا حق افراد خانواده‌ام را در مورد خودم و اموال خودم می‌توانم بیشتر رعایت کنم، اما در مورد دین خودم و آنچه در دست من امانت است هرگز.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از غالب قطان (پسندفروش)، از حسن نقل می‌کند: «مسلمانان با حفصه سخن گفتند که با پدرش صحبت کند تا زندگی خود را بهتر و آسانتر نماید و او این سخن را به عمر گفت و او پاسخ داد نسبت به پدرت کم‌مهری و نسبت به قوم خودت خیرخواهی کرده‌ای.

یحیی بن حماد و فضل بن عنبسه از ابو عوانه، از اعمش، از ابراهیم نقل می‌کنند: «عمر بن خطاب به هنگام خلافت هم بازرگانی می‌کرد. یحیی در حدیث خود می‌گوید کاروانی را برای فرستادن به شام فراهم می‌ساخت. کسی پیش عبدالرحمن بن عوف و در

روایت فضل کسی را پیش یکی از اصحاب پیامبر (ص) فرستاد و چهار هزار درم وام خواست. آن کس به فرستاده عمر گفت: به او بگو از بیت‌العمال بردارد و بعد برگرداند. چون فرستاده بازگشت و این موضوع را گفت، بر عمر سخت گران آمد. عمر آن شخص را دید و گفت: تو گوینده این سخن هستی که من از بیت‌العمال بردارم و در آن صورت اگر پیش از رسیدن آن پول بمیرم خواهید گفت این مبلغ را امیر مؤمنان برداشته است، وام او را ببخشید آن‌گاه روز قیامت در مقابل آن گرفتار و مأخوذ خواهم بود و من می‌خواستم آن پول را از مردی آزمند و بخیل چون تو بگیرم که اگر مردم از مال و میراث من حق خودش را بگیرد. یحیی بن حماد در حدیث خود کلمه «میراث» و فضل کلمه «مال» را نقل کرده‌اند.

عبدالله بن نمیر از اسماعیل بن ابوالخالد، از سعید بن ابوبرده، از یسار بن نمیر نقل می‌کند که می‌گفته است: «عمر از من پرسید در این سفر حج چه مقدار خرج کرده‌ایم؟ گفتم: پانزده دینار.

وکیع بن جراح از سفیان، از یحیی بن سعید، از قول پیرمردی از خاندان خود نقل می‌کند: «عمر برای حج بیرون آمد و هیچ جا خیمه هم نزد نابه مدینه برگشت و معمولاً زیر یک قطعه چرم سایه می‌گرفت.

عالم بن فضل از قول حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از عبدالله بن عامر بن ربیع و فضل بن دکین و عبدالوهاب بن عطاء همگی، از عبدالله بن عامر بن ابوریعنه نقل می‌کنند که می‌گفته است: «از مدینه تا مکه و از مکه تا مدینه در سفر حج همراه عمر بودم در طول راه هیچ خیمه‌ای برپا نکرد و ساختمانی هم نبود که در آن سایه بگیرد، بلکه معمولاً سفره یا عبایی را بر شاخه درختان می‌افکندند و زیر آن سایه می‌گرفت.

حماد بن سلمه از جریر بن حازم، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است: «ابوموسی همراه نمایندگان اهل بصره نزد عمر آمد، گوید: معمولاً هر روز که پیش عمر می‌رفتیم فقط سه گرده نان برای غذا حاضر بود که گاهی اندکی روغن و گاه اندکی دنبه و گاه با اندکی شیر و گاهی با گوشت‌های در آفتاب خشک کرده که بعد پخته بودند و گاهی هم که کم اتفاق افتاد گوشت پخته تازه به عنوان خورش همراه بود. روزی عمر به ما گفت: ای قوم به خدا سوگند می‌بینم و احساس می‌کنم که از غذای من خوشتان نمی‌آید و آن را نمی‌پسندید و به خدا سوگند اگر بخواهم از همه شما خوراکی بهتری می‌خورم و راحت‌تر زندگی می‌کنم، به خدا سوگند من هم از گوشت‌های سرسینه و کوهان و سرین و گوشت‌های سرخ‌شده و کباب‌های بریان و

روغن زیتون و کشمش سرخ شده در آن آگاهم، ولی شنیده‌ام که خداوند متعال گروهی را برای عملی که انجام داده‌اند سرزنش فرموده است، و گفته است خوشیهای خود و پاداش کارهای خوب خود را در زندگی این جهانی خود گرفتید و بهره‌مند شدید^۱.

گوید، ابوموسی در عین حال به ما گفت: به امیر مؤمنان بگویید که روزی و خوراکیهای ما را از بیت‌المال معین و معلوم کند و سرانجام هم به سبب اصرار ابوموسی با عمر سخن گفتیم. عمر در پاسخ گفت: ای گروه فرماندهان آیا برای خودتان نمی‌پسندید آنچه را که من برای خود پسندیده‌ام. گوید: ما پاسخ دادیم که مدینه برای زندگی سرزمین سختی است، وانگهی می‌بینیم غذای خودت قابل خوردن نیست و سیرکننده هم نیست و حال آنکه ما در سرزمینهای بیلاقی و پربرکت هستیم و امیر ما هم خوراکش کاملاً ما کول است و شبها هم غذا می‌خورد. عمر لحظه‌ای به زمین خیره شد، آن‌گاه سر برداشت و گفت: آری من روزانه برای شما دو میش (گوسپند) و دو خروار نان معین می‌کنم، هنگام چاشت یک گوسپند را با یک خروار نان خودت و یارانت بخورید، بعد هم آب بیاشامید و خودت بیاشام و به دست راستی خودت هم بیاشامان تا دور تمام شود و همگی بیاشامند، بعد برای انجام دادن کارهای خود برخیز و به هنگام شام هم گوسپند دیگر را با یک خروار نان باقی مانده بخورید و آشامیدنی هم بخواهید و همگی بیاشامید و مردم را در خانه‌هایشان سیر نگه دارید و عائله آنان را هم خوراک دهید و همانا کم دادن شما به مردم اخلاق ایشان را پسندیده نمی‌دارد و گرسنه آنان را سیر نمی‌کند و به خدا سوگند خیال نمی‌کنم روشایی که از آن روزانه دو گوسپند و دو خروار نان گرفته شود به سرعت ویران نگردد.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از یونس، از حمید بن هلال نقل می‌کند: «حفص بن ابوعاص معمولاً در هنگام غذا خوردن عمر حاضر بود، ولی غذا نمی‌خورد. عمر گفت: چه چیزی تو را از خوراک ما باز می‌دارد؟ گفت: خوراک شما بد و سفت است و من به خانه‌ام برمی‌گردم که غذای نرمتری بخورم. عمر گفت: خیال می‌کنی من از اینکه دستور دهم گوسپندی را پوست بکنند و آماده سازند و گندم را غربال کنند و نان سپیدی از مغز گندم بپزند و دستور دهم کشمش را سرخ کنند و بر آن آب بریزند که به رنگ خون آهو درآید عاجزم؟ حفص گفت: می‌بینم غذاهای لذیذ را می‌شناسی. گفت: آری و سوگند به کسی که

۱. بخشی از آیه ۲۰ سوره بقره و ششم - احقاف - م.

جان من در دست اوست اگر نه این است که حسنات مرا از میان می برد در زندگی مرفه باشما شریک می شدم.

عازم بن فضل از حماد بن سلمه، از سعید جریری، از ابونضرة، از ربیع بن زیاد حارثی نقل می کند که می گفته است: * به حضور عمر بن خطاب آمده و از هیأت و سر و وضع عمر تعجب کرده است و عمر از غذای خشک و سفتی که خورده بود بیمار شده بود. ربیع به او گفته بوده است: ای امیر مؤمنان سزاوارترین مردم برای خوراک و لباس و مرکب مناسب و خوب شمای. عمر چوبی را که در دست داشته بلند کرده و بر سر ربیع کوبیده است و گفته است: به خدا سوگند از این سخن خود خداوند را اراده نکردی و فقط خواستی با این گفتار خودت را به من نزدیک کنی و حال آنکه دوست دارم که خودت مثل من و مثل ایشان را درک کنی. ربیع گفت: مثل تو و مثل ایشان چگونه است؟ گفت: مانند اینکه گروهی مسافرت کنند و پولهای خود را به مردی از خودشان بدهند و به او بگویند برای ما خرج کن. آیا سزاوار است که او از آن پول برای خود چیزی اختصاصی تهیه کند؟ گفت: نه. عمر گفت: در این مورد هم همان گونه است. آن گاه عمر گفت: من کارگزاران و امرارای آن بر شما نگماشته ام که شما را بزنند یا آبرویان را بریزند و اموال شما را بگیرند، بلکه ایشان را بر شما گماشته ام تا کتاب خداوند و سنت پیامبران را به شما بیاموزند و هرکس که فرمانده او بر او ستمی کند بدون اینکه اجازه ای لازم باشد، موضوع را به من بگوید و دادخواهی کند تا آن فرمانده را قصاص کنم و داد بخواهم. عمرو بن عاص گفت: ای امیر مؤمنان اگر مردی بخواهد یکی از رعایا را ادب کند آیا معتقدی که او را هم باید قصاص کرد؟ عمر گفت: چرا قصاص نکنم و حال آنکه من دیدم که رسول خدا (ص) از خویشان دادخواهی می فرمود. و عمر برای فرماندهان سپاه نوشت: هرگز مسلمانان را مزیند که در نتیجه خوار و زیون شوند و هرگز آنان را از عطا محروم نکنید مبادا کافر شوند و آنان را دور از زنهایشان در یک جا نگاه مدارید که شیفته شوند [به تباهی و فساد کشیده شوند] و در بیشه زارها و جنگلها آنان را فرو نیاورید که ضایع شوند.

گویند: پس از اینکه رسول خدا (ص) رحلت فرمود و ابوبکر صدیق جانشین آن حضرت شد به او جانشین رسول خدا می گفتند، و چون ابوبکر درگذشت و عمر جانشین او شد به او جانشین جانشین رسول خدا (ص) می گفتند. مسلمانان گفتند در این صورت برای شخص بعدی کلمة جانشین باید سه بار تکرار شود و طولانی می شود عنوانی برای جانشینان

پیامبر (ص) پیدا کنید که از این پس آنان را به آن عنوان بخوانند. یکی از اصحاب گفت ما مؤمنانیم و عمر امیر ماست، عمر را به لقب امیر المؤمنین ملقب ساختند و او نخستین کس است که به این لقب ملقب شده است.^۱

عمر نخستین کس است که تاریخ اسلامی را مدون ساخته و در ماه ربیع الاول سال شانزدهم هجرت آن را بر مبنای هجرت پیامبر (ص) از مکه به مدینه مرتب ساخته است و نیز نخستین کس است که قرآن را به صورت کتاب و مرتب در صفحات جمع کرده است^۲ و نخستین کس است که نمازهای تراویح را در ماه رمضان سنت گزارده است و مردم را برای آن کار جمع کرده و آن نماز را به جماعت گزارده و به شهرستانها هم نوشته است چنان کنند و این کار را در رمضان سال چهاردهم هجرت شروع کرده است، و برای مردم دو پیشنهاد تعیین کرده است که یکی با مردان و دیگری با زنان نماز بگزارد؛ و نخستین کس است که در مورد میخوارگی هشتاد ضربه تازیانه زده است و بر کسانی که متهم بوده و شک و تردید داشته‌اند سخت گرفته است. خانه رُویشد ثقفی را که میخانه بوده به آتش کشیده است و ربیع بن امیه بن خلف را هم که در خانه‌اش پیاله فروشی داشته به خیبر تبعید کرده است. ربیع از خیبر به سرزمین رم رفت و مرتد شد. عمر همچنین نخستین کس است که در مدینه شبها به پاسداری و نگهبانی پرداخت و تازیانه به دست گرفت و مردم را ادب کرد و پس از او گفته می‌شد تازیانه عمر از شمشیر شما هول‌انگیزتر بود. عمر نخستین کس است که فتوح عمده انجام داد و سرزمینهای بزرگی را تصرف کرد و به خراج و درآمد زیادی دست پیدا کرد، تمام عراق و سواد و جیل و آذربایجان و بصره و اهواز و فارس و شام را غیر از اجنادین گشود و اجنادین در خلافت ابوبکر گشوده شده بود، عمر همچنین جزیره و موصل و از سوی دیگر مصر و اسکندریه را گشود و هنگامی هم که کشته شد سپاهیان او در ری بودند و تمام آن سرزمین را گشوده بودند. و او نخستین خلیفه است که سرزمین سواد و جبال را شخصاً پیمود و بر زمینها خراج بست و بر اهل ذمه جزیه سرانه را معمول ساخت و بر

۱. واقدی در معاری می‌گوید لقب امیر المؤمنین برای نخستین بار به عبدالله بن جحش در سربه نخله در سال اول هجرت اطلاق شده است، رکن: ترجمه معاری، ج ۱، ص ۱۴-م.

۲. خوانندگان محترم توجه دارند که تحقیقات اسنادان مسلم تفسیر و قرآن حاکی از آن است که قرآن در زمان رسول خدا صلوات الله علیه تدوین و ترتیب یافته است، برای اطلاع بیشتر، رکن: حضرت آیه الله حاج سید ابوالقاسم خویی (ره)، البیان، جاب دوم، ص ۲۵۶-م.

ثروتمندان اهل جزیره چهل و هشت درم و بر اشخاص متوسط بیست و چهار درم و بر فقرای ایشان دوازده درم جزیه تعیین کرد و گفت برای فقرای ایشان ماهی بک درم زیاد نیست. مبلغ خراج منطقه سواد و جبل به روزگار عمر بالغ بر یکصد و بیست میلیون درم واف بود و هر درم واف معادل بک درم و دو دانگ و نیم است؛ و او نخستین کسی است که مناطقی مانند کوفه و بصره و جزیره و شام و موصل و مصر را به صورت شهر درآورد و اعراب را در آن شهرها سکونت داد و زمینهای کوفه و بصره را میان قبایل تقسیم کرد و نخستین کس است که در شهرستانها قاضی منصوب کرد؛ و هم نخستین کس است که دیوان را مرتب ساخت و نام مردم را در دیوان به ترتیب قبایل نوشت و عطای آنان را از غنایم و خراج مشخص ساخت؛ و برای شرکت کنندگان در جنگ بدر مزایای خاصی معمول داشت و آنان را بر دیگران ترجیح و برتری داد و بر حسب قدر و منزلت و تقدم ایشان در اسلام میزان دریافتی آنان را تعیین ساخت. همچنین عمر نخستین کس است که از مصر به وسيله کشتی گندم و دیگر مواد خوراکی را به سواحل دریای احمر آورد و از آن جا به مدینه حمل کرد. عمر هرگاه فرمانداری را به شهری اعزام می داشت، مال و ثروت او را می نوشت و مکرر پس از اینکه برخی از ایشان را عزل می کرد اموالشان را تقسیم و مصادره می کرد از جمله نسبت به سعد بن ابی وقاص و ابوهریره این کار را کرد. برخی از اصحاب رسول خدا (ص) مانند عمرو بن عاص و معاویه بن ابوسفیان و مغیره بن شعبه را به حکومت می گماشت و کسانی را که از آنان برتر و فاضل تر بودند، چون علی (ع) و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف را و کسان دیگری چون ایشان را به کار نمی گماشت و مدعی بود که آن گروه از ایشان در کار نیرومندتر و بیناترند و خودش بر ایشان اشراف بیشتری دارد و هیبت او را رعایت می کنند و چون به او گفته شد چرا بزرگان اصحاب را به کار و عمل نمی گماری؟ گفت: خوش نمی دارم آنان را به این کارها آلوده کنم!

همچنین عمر برای نخستین بار آرد خانه یا نان خانه را فراهم آورد و آرد و سویق و خرما و کشمش و چیزهای دیگری را که اشخاص غریب و تنها نیاز داشتند در آن خانه نهاد که مورد استفاده آنان و میهمانان عمر قرار گیرد. همین کار را در راه میان مکه و مدینه هم

۱- لئلا هم بک بار متذکر شدم که در ترجمه کتاب طبقات قرار بر نقد و بررسی بیست و ولی ملاحظه می کنید که بهانه چه قدر باوه است. خود جناب خلیفه مهمترین آلودگی را به تعبیر خودش داشته است ولی نمی خواسته اند دیگر بزرگان آلوده شوند؛ چنین نموده است برخی از این بزرگان از بدبوش شغل خودداری می فرموده اند. — م.

انجام داد و کنار آنها خانه‌هایی آن چنان ساخت که نیازمندان به میزان نیاز خود از آن برگیرند. همچنین مسجد رسول خدا (ص) را خراب و بازسازی کرد و آن را توسعه داد و خانه عباس بن عبدالمطلب را داخل مسجد قرارداد و به واسطه افزون شدن جمعیت مدینه این کار را کرد. عمر همچنین یهودیان را از سراسر حجاز بیرون و به شام تبعید کرد و مسیحیان نجران را هم بیرون کرد و آنان را کنار کوفه مسکن داد. در ماه صفر سال شانزدهم هجرت به منطقه جابیه رفت^۱ و مدت بیست شبانروز آنجا ماند و نماز را شکسته گزارد و سپس در فتح بیت المقدس حضور یافت و غنایم را در جابیه تفسیم کرد. همچنین در جمادی الاولی سال هفدهم هجرت هم به سوی شام حرکت کرد و چون به سَرخ^۲ رسید از خیر ظهور طاعون در شام آگاه شد و بازگشت. ابو عبیده بن جراح در این مورد با او سخن گفت که از تقدیر الهی می‌گریزی؟ گفت: آری از تقدیر خدا به تقدیر خدا می‌گریزم.

در خلافت عمر در سال هجدهم هجرت طاعون منطقه عمواس اتفاق افتاد و همین سال قحطی هم صورت گرفت و نهم ماه مردم گرفتار قحطی و گرمسنگی و خشکالی بودند. عمر در سال اول خلافت خود عبدالرحمن بن عوف را به امارت حج منصوب کرد و در سالهای بعد همواره خودش با مردم حج گزارد و ده بار با مردم حج را انجام داد و در آخرین سفر حج خود که در سال بیست و سوم هجرت انجام داد همسران پیامبر (ص) را با خود برد و در مدت خلافت خود سه بار هم عمره گزارد. باری در رجب سال هفدهم و بار دیگر در رجب سال بیست و یکم و بار سوم در رجب سال بیست و دوم و او مقام ابراهیم (ع) را که به کعبه متصل بود به جای امروز آن (قرن سوم) منتقل کرد.

محمد بن عبدالله انصاری از اشعث، از حسن بصری روایت می‌کرد: * عمر بن خطاب مدینه و بصره و کوفه و بحرین و مصر (فسطاط) و شام (دمشق) و جزیره را به صورت شهر در آورد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از یونس، از حسن بصری نقل می‌کند: * عمر بن خطاب می‌گفته است: اگر قومی را با تغییر فرماندهی به جای فرمانده دیگر به اصلاح آورم تغییر فرمانده کار آسان و بی‌اهمیتی است.

۱. حابیه، دهکده‌ای از نواح دمشق است. - م.

۲. سَرخ، آخرین منزل معاز و سرحد شام است. برای هردو مورد رکن: بالوت حسری، معجم اللدان، ج ۳ و ۵، جاب

همین راوی از حماد، از علی بن زید، از عبدالله بن ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است: «عمر نخستین کس بود که دستور داد در سطح مسجد پیامبر (ص) ریگ بریزند. مردم معمولاً هنگامی که سر از سجده برمی‌داشتند خاک دستهای خود را تکان می‌دادند. بنابراین عمر دستور داد از وادی عقیق ریگ آوردند و در سطح مسجد پیامبر (ص) ریختند.

عنان بن مسلم از حماد بن زید، از ایوب، از محمد بن سیرین نقل می‌کند: «عمر بن خطاب گفت: حتماً خالد بن ولید و مثنی بن شیبان را از فرماندهی عزل می‌کنم تا بدانند که خداوند متعال بندگانش را نصرت و پیروزی می‌دهد و چنین نیست که پیروزیها به فرماندهی ایشان بستگی داشته باشد.

همو از حماد بن سلمه از کثیر، از عبدالرحمن بن عجلان نقل می‌کند: «عمر از کنار گروهی که مسابقه تیراندازی می‌دادند گذشت، یکی از ایشان به دیگری سخن زشتی گفت، عمر گفت: بدگفتاری بدتر از بدتیرانداختن است.

سلیمان بن حرب از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم، از نافع نقل می‌کند: «عمر می‌گفته است: خداوند هیچ‌گاه از من درباره دربانوردی نکردن مسلمانان سؤال نخواهد فرمود.

واقدی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند: «عمر بن خطاب برای عمرو عاص نامه نوشت و از چگونگی دربانوردی پرسید. عمرو عاص برایش نوشت مثل این است که گرمهایی بر چوبی باشند که اگر آن چوب بشکند گرمها نابود می‌شوند؛ و عمر دیگر خوش نمی‌داشت که مسلمانان را از طریق دریا روانه دارد. هشام می‌گوید: خود عمر هم از دریا پرهیز می‌کرد.

عمرو بن عاصم کلایی از داود بن ابوفرات، از عبدالله بن بریده اسلمی نقل می‌کند: «عمر شبی ضمن گشت شبانه شتید زنی این شعر را می‌خواند:
 «آیا راهی به جام شرابی هست که بیاشامم و آیا راهی برای رسیدن به نصر بن حجاج هست؟»^۱ چون صبح شد عمر در مورد نصر بن حجاج پرسید معلوم شد مردی از بنی سلیم است. او را احضار کرد و چون آمد دید از لحاظ زیبایی روی و موی از کسان بسیار زیباست. دستور داد موهایش را کوتاه کند و چنان کرد. پیشانی بلند او بیشتر آشکار شد و بر

۱. أمّ قلّ سبیل الی نصر بن حجاج؟

۱. قلّ من سبیل الی نصر بن حجاج؟

زیبایی او افزود. دستور داد عمامه بندد چنان کرد. بر زیبایی او افزوده شد. عمر گفت: نه سوگند به کسی که جان من در دست اوست نباید در سرزمینی که من هستم تو هم باشی. کارهای او را روبه راه کرد و به بصره فرستادش.

عمر و بن عاصم کلایی با همین اسناد نقل می کنند: «عمر شبی شبگردی می کرد. به گروهی از زنان مدینه برخورد که به یکدیگر می گفتند کدام یک از مردم مدینه از همگان زیباتر است، یکی از آنان گفت: ابو ذئب. چون صبح شد پرسید معلوم شد او هم از بنی سلیم است و چون عمر او را دید متوجه شد از زیباترین مردان است. عمر دو یا سه بار گفت: آری تو گرگ زنهایی و سوگند به کسی که جان من در دست اوست، نباید در سرزمینی که من هستم تو هم باشی. ابو ذئب گفت: اگر چاره ای از تبعید من نیست مرا همان جا فرست که پسرعمویم نصر بن حجاج را فرستادی. عمر دستور داد کارهای او را رو به راه کردند و به بصره فرستادندش.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ابن عون، از محمد نقل می کند: «نامه ای برای عمر رسید آن را گشود در صفحه ای از آن نامه این اشعار نوشته شده بود:

«از من به ابو حفص (عمر) خیر بده و بگو برادر من فدای تو باد، خدایت هدایت کند مواظب دوشیزگان و زنان ما باش و ما به هنگام محاصره از شما به خود مشغول بودیم. دوشیزگان و زنان ما پشت کوه سلع محل آمد و شد امواج دریا در امان نیستند. دوشیزگان و زنان فبایل بنی سعد بن بکر و اسلم و جهینه و غفاره، ولی جمده که از قبیله سلیم است آنها را پای بند می زند و این کار را تکرار می کند گویی می خواهند دوشیزگان را از پای در آورد. «عمر گفت: جمده را پیش من آورید. آوردند صد تازیانه به او زده شد و دستور داد که نباید به خانه زنانی که شوهرانشان نیستند رفت و آمد کند.

عمر و بن عاصم از عباس اسدی، از سعید بن مسیب نقل می کنند: «عمر بن خطاب نماز گزاردن در نیمه شب را دوست می داشت.

فدای نکت من اخی نقة ازاری
تعمقنا عنکم زمن الحصار
مدایع بمختلف الحصار
و اسلم او جهینه او غفاره
معهدا یتمی مقط العفار

ألا تسلیع اساعقین رسولاً
فلا تهنأ حداک الله انما
فما فلفس وحدن معتلات
فلا تفری من سی سعد بن بکر
بمفتین جمده من سلیم

همین راوی از ابو هلال، از محمد بن سیرین نقل می‌کند: * عمر بن خطاب در نماز دچار فراموشی می‌شد، مردی را گماشته بود که پشت سرش بایستد و به او تلقین کند و چون او اشاره می‌کرد که سجده کند یا سر بردارد و برخیزد چنان می‌کرد.

معلی بن اسد از وهیب بن خالد، از یحیی بن سعید، از سالم بن عبدالله بن عمر نقل می‌کند: * عمر دست بر زخم پشت شتر می‌کشید و می‌گفت: می‌ترسم خداوند در مورد این زخم از من سؤال فرماید.

خالد بن مخلد بجلی از عبدالله بن عمر، از زهری نقل می‌کند: * عمر در سالی که کشته شد خطاب به مردم گفت: ای مردم من هرگاه برای شما سخنی می‌گویم هرکس آن را درست حفظ کند در هر کجا می‌خواهد آن را نقل کند و هرکس آن را حفظ نکرد خدا را در مورد کسی که از من مطلبی را نقل کند که نگفته باشم حکم فرار می‌دهم.

قبیصة بن عنبه از سفیان، از معمر، از زهری نقل می‌کند: * عمر می‌خواست احادیث را بنویسد، یک ماه در آن مورد از خداوند طلب خیر می‌کرد و سرانجام تصمیم گرفت انجام ندهد و گفت: قومی را به یاد آورم که خود کتابی نوشتند و به آن توجه کردند و کتاب خدا را رها کردند.

محمد بن مصعب قرقسانی از ابوبکر بن عبدالله بن ابومریم، از راشد بن سعد نقل می‌کند: * برای عمر مالی رسید و شروع به تقسیم آن میان مردم کرد و مردم سخت برگرد او جمع شده و ازدحام کردند. سعد بن ابی وقاص هم آمد و با ایجاد زحمت و کنار زدن مردم خود را به عمر رساند. عمر تازیانه خود را بروی او بلند کرد و گفت: چنان پیش آمدی که گویی از چیرگی خداوند بر زمین ترسی نداری، دوست داشتم به تو بفهمانم که قدرت و چیرگی الهی هرگز از تو بیمی‌ندارد.

عبدالله بن جعفر رقی از عبدالله بن عمرو، از عبدالکریم، از عکرمه نقل می‌کند: * مرد دلاکی (سلمانی، آرایشگر) مشغول کوتاه کردن موهای عمر بود، ناگاه عمر که مرد مهیبی بود سرفه کرد، مرد دلاک از بیم خود را آلوده کرد، عمر فرمان داد به او چهل درم پرداخت شود، آن دلاک سعید بن هيلم بود.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از قول پدرش، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب، از عمر بن خطاب نقل می‌کند که می‌گفته است: * هرکس پس از من بخواهد عهده‌دار این کار شود باید بداند که دور و نزدیک آهنگ او می‌کنند و به خدا سوگند من

مردم را به شدت از خود راندم و در آن مورد ستیز سختی کردم.

مطرف بن عبدالله از عبدالعزیز بن ابوحازم، از معمر بن محمد، از پدرش محمد بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است: «علی (ع) و عثمان و طلحة و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص جمع شدند و از همه آنها نسبت به عمر، عبدالرحمن بن عوف گستاخ‌تر بود، آنها به عبدالرحمن گفتند: به عمر بگو چرا این چنین هیبتی به خود می‌گیری که گاهی کسی که حاجتمند است می‌آید، هیبت تو مانع از آن می‌شود که بتواند حاجت خود را بگوید و بدون اینکه خواهشش برآورده شود برمی‌گردد. عبدالرحمن پیش عمر رفت و به او گفت: ای امیر مؤمنان برای مردم ملایم و مهربان باش، گاهی کسی می‌آید ولی هیبت تو مانع از آن است که در مورد حاجت خود با تو سخن بگوید و بدون اینکه حاجت او برآورده شود برمی‌گردد. عمر گفت: ای عبدالرحمن تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا علی (ع) و عثمان و طلحة و زبیر و سعد بن ابی وقاص تو را به این کار و انداخته‌اند؟ عبدالرحمن گفت: چرا. عمر گفت: ای عبدالرحمن به خدا سوگند برای مردم چندان ملایم و نرم بودم که از خدای خود نسبت به آن نرمی ترسیدم و سپس بر آنان سخت گرفتم آن چنان که از این سخنی هم از خداوند می‌ترسم و نمی‌دانم راه خلاصی و بیرون شدن از این گرفتاری چیست؟ عبدالرحمن برخاست و دامن کشان در حالی که می‌گریست بیرون آمد و می‌گفت: وای بر ایشان پس از تو.

سعید بن منصور از سفیان، از عاصم بن کلیب، از پدرش، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «عمر بن خطاب هرگاه با مردم نماز می‌گزارد، چند دقیقه‌ای می‌نشست و به نیازمندان رسیدگی می‌کرد، ولی چندین نماز گزارد و ننشست. من بر در خانه عمر آمدم و حاجب را خواستم و به او گفتم: برفا! آیا امیر مؤمنان بیمار است؟ گفت: نه. گوید: همین هنگام عثمان هم رسید، یرفا رفت و برگشت و گفت: عثمان و ابن عباس برخیزید و داخل شوید. و چون پیش عمر رسیدیم دیدیم مقابل او کیسه‌های پول که بر هر یک نخ‌بسته‌اند موجود است. عمر گفت: دقت کردم هیچ‌کس در مدینه از شما دو نفر خانواده‌دارتر نیست، این پولها را بردارید و میان مردم تقسیم کنید و اگر چیزی زیاد آمد، برگردانید. عثمان از جا برخاست ولی من روی زانوهای خود نشتم و گفتم: اگر کم آمد به ما خواهی داد؟ گفت: سنگی از کوه خواهم داد، فراموش کرده‌اید هنگامی را که محمد (ص) و اصحابش فقط گاهی گوشت خشکیده در آفتاب می‌خوردند؟ گفتم: نه و همچنان بود ولی اگر برای آن

حضرت فتح و گشایشی پیش آمده بود این چنین که تو انجام می دهی رفتار نمی فرمود. گفت: چگونه رفتار می کرد؟ گفتم: خود می خورد و به ما هم می خوراند. گوید: عمر را دیدم که چنان اندوهگین شد و گریست که دنده هایش تکان می خورد. گفت: دوست می داشتم از بار سنگین خلافت طوری بیرون بروم که نه چیزی بر من باشد و نه برای من.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می کند: « شتری از غنایم بیمار شد، عمر آن را کشت و مقداری از گوشت آن را برای همسران رسول خدا (ص) فرستاد و باقی آن را غذایی پختند و مسلمانان را برای غذا دعوت کردند، عباس بن عبدالمطلب هم همراه بود و گفت: ای امیر مؤمنان چه می شود اگر هر روز مثل امروز چنین غذایی تهیه کنی و ما نزد تو غذا بخوریم و برای ما حدیث نقل کنی. عمر گفت: هرگز این کار را تکرار نمی کنم که دو دوست بزرگوار پیش از من در گذشته اند [پیامبر (ص)، ابوبکر] و راه و روشی داشته اند که اگر من غیر از راه و روش آنان رفتار کنم راه من راهی غیر از آن دو خواهد بود.

عبدالله بن مسلم بن قعنب حارثی از مالک بن انس، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می کند: « عمر بن خطاب از خانه بیرون آمد بر منبر نشست و مردم از هر طرف به سوی او آمدند. اهالی منطقه بالای مدینه هم شنیدند و آمدند و عمر مطالبی را برای ایشان بیان کرد و هر چه گفتنی بود گفت. آن گاه به خانه خود آمد و به بستگان خود گفت: از آنچه نهی کردم شنیدید و اگر کسی از شما مرتکب یکی از کارهایی که نهی کرده ام بشود او را دو برابر دیگران عذاب خواهم کرد و نظیر این گونه تهدیدها را بر زبان آورد.

واقدی از معمر، از زهری، از سالم بن عبدالله، از پدرش نقل می کند: « چون عمر می خواست مردم را از کاری نهی کند نخست به افراد خانواده خود می گفت نفهمم که کسی از شما این کاری را که از آن نهی کرده ام انجام دهد و گرنه او را دو برابر عقوبت می کنم.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از اسماعیل بن ابی حکیم، از عروة نقل می کند که می گفته است: « چون دو طرف دعوی برای خصومت نزد عمر می آمدند، نخست به زمین زانو می زد و می گفت: خدایا خودت مرا یاری ده که هر یک از ایشان می خواهند مرا از دین خودم به نفع خودشان بیرون کشند.

اسحاق بن یوسف ازرق و محمد بن عبدالله انصاری و هوذة بن خلیفه هر سه از ابن عون، از محمد بن سیرین نقل می کنند: « عمر بن خطاب می گفته است: هیچ چیز از امور

جاهلیت در من باقی نمانده است جز اینکه من اهمیت نمی‌دهم که با کدام طبقه از مردم ازدواج کنم و به کدام طبقه زن بدهم.

عازم بن فضل از قاسم بن فضل، از معاویه بن قره، از حکم بن ابوعاص ثقفی نقل می‌کند که می‌گفته است: «همراه عمر نشسته بودم، مردی پیش او آمد و سلام داد، عمر گفت: میان تو و اهل نجران بستگی و خویشاوندی است؟ گفت: نه. عمر گفت: چرا، مرد گفت: نه. عمر گفت: چرا به خدا سوگند که تو با آنان خویشاوندی داری، اکنون هم مسلمانان را به خدا سوگند می‌دهم هر کس می‌داند میان این شخص و میان اهل نجران بستگی است بگوید. مردی برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان آری میان او و میان اهل نجران از این طریق بستگی و قرابت است. عمر گفت: آرام باش که ما از نشانه‌ها به حقایق پی می‌بریم.

یعلی بن عبید از سفیان، از ابونهیك، از زیاد بن جدیر نقل می‌کند که می‌گفته است: «عمر از همه مردم بیشتر روزه می‌گرفت و بیشتر مسواک می‌زد.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر بن معاویه، از اسماعیل بن ابی‌خالد، از قیس بن ابی‌حازم نقل می‌کند: «عمر بن خطاب می‌گفته است: اگر دشواریهای خلافت نبود و می‌توانستم اذان بگویم، اذان می‌گفتم.»^۱

یعلی بن عبید از مسعر بن کدام، از حبیب بن ابی‌ثابت، از یحیی بن ابی‌جعده نقل می‌کند: «عمر می‌گفته است: اگر نه این است که گاهی در راه خدا حرکت می‌کنم [لابد منظور جهاد است]. او گاهی چهره خود را برای خدا بر خاک می‌نهد و گاهی با مردمی می‌نشینم که از ایشان سخنان پسندیده چیده می‌شود و به دست می‌آید همچنان که میوه خوب، دوست می‌داشتم مرده بودم و به خداوند ملحق می‌شدم.

واقدی از عمر بن سلیمان بن ابی‌حشمه، از پدرش، از قول شفاء دختر عبدالله نقل می‌کند: «او گروهی از جوانان را دید که آهسته حرکت می‌کنند و آرام سخن می‌گویند، پرسید اینها کیستند؟ گفتند: زاهدان و پارسایانند، گفت: عمر که به راستی زاهد و پارسا بود. هنگامی که سخن می‌گفت شنیده می‌شد و چون راه می‌رفت سریع و تند حرکت می‌کرد و چون کسی را ضربتی می‌زد به درد می‌آورد.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از ام‌بکر دختر مسور، از پدرش مسور بن مخرمه نقل

۱. با توجه به توضیح اس‌انیر در «النهاية» ج ۳، ص ۶۹ ترجمه شد و راهنمایی اهل فضل طایفه سیاسی خواهد بود. — م.

می‌کند که می‌گفته است: * ما ملازم عمر بن خطاب بودیم و از او یارسانی می‌آموختیم. عارم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی نقل می‌کند: * عمر می‌گفته است: چون دو تن برای قضاوت و دعوی نزد من می‌آیند برای من مهم نیست که حق با کدام باشد.

عقان بن مسلم از وهیب بن خالد، از خالد حدّاء، از ابی قلابه، از انس بن مالک، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده است: * سخت‌گیرترین امت من در کار خدا عمر است. اسحاق بن یوسف ازرق از محمد بن قیس اسدی، از علاء بن ابی عایشه نقل می‌کند: * عمر سلمانی خواست و او با تیغ موهای بدن عمر را تراشید و مردم نگاه می‌کردند. عمر گفت: ای مردم این سنت نیست و نوره کشیدن از نعمتهای الهی است [سنت است]، ولی من آن را خوش ندارم.^۱

حجاج بن محمد از ابو هلال راسی، از قتاده نقل می‌کند: * ابوبکر و عمر و عثمان نوره نمی‌کشیدند.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از سعید بن ابی عروبه نقل می‌کند که می‌گفته است برایم نقل کردند که عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: * در خواب پیامبر (ص) را دیدم که ابوبکر سمت راست و عمر سمت چپ آن حضرت بودند و پیامبر (ص) خطاب به من فرمودند: اگر عهده‌دار کار مردم شدی روش این دو را به کار بند.

بزید بن هارون از عبدالله بن عبدالله بن ابی اویس مدینی، از زهری، از سالم نقل می‌کند: * عمر بن خطاب و عبدالله بن عمر هیچ‌گاه قیافه و ظاهر ایشان نشان نمی‌داد که می‌خواهند کار نیکی انجام دهند تا اینکه آن را انجام می‌دادند. می‌گوید، پرسیدم معنی این حدیث چیست، گفت: یعنی آن دو ظاهر ساز و ریاکار نبودند. معن بن عیسی و عبدالله بن مسلمه بن قعب هم همین روایت را آورده‌اند.

معن بن عیسی و عبدالله بن مسلمه بن قعب نقل می‌کنند: * عمر بن خطاب در راه مکه حرکت می‌کرد یا در سفری بود و چون نزدیک روحاء رسید بانگ چوپانی را در کوه شنید و به آن سو رفت و چون نزدیک شد، چوپان را صدا کرد و او پاسخ داد. عمر گفت: من از جایی گذشتم که از جای تو سرسبزتر و خرم‌تر است و همانا هر چوپانی مشول رعیت خود است، آن‌گاه به سوی مساهران برگشت.

۱. کسی که در کار خدا سخت‌گیرترین امت است، چگونه سنی را فقط چون آن را خوش می‌داند، تغییر می‌دهد؟! - م.

عبدالحمید بن عبدالرحمن حمانی از نعمان بن ثابت، از موسی بن طلحة، از ابن حوثکبه نقل می‌کند: * از عمر موضوعی را پرسیدند، گفت: همین است که خوش ندارم کلمه‌ای بر حدیثی بیفزایم یا از آن کم کنم وگرنه برای شما حدیث می‌کردم.

معن بن عیسی و زوق بن عبادة از مالک بن انس، از اسحاق بن عبدالله بن ابوطلحه، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است: * روزی همراه عمر بن خطاب از مدینه بیرون آمده و به نخلستانی رفته بودم، میان نخلستان درحالی که بین من و عمر دیواری بود شنیدم می‌گفت: عمر بن خطاب امیر مؤمنان، به‌به ای پسرک خطاب باید از خدا بترسی و پرهیزگار باشی وگرنه خدا تو را عذاب خواهد کرد.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس نقل می‌کند: * عمر می‌گفته است: مردم تا هنگامی که امرا و راهنمایان ایشان مستقیم و پایدار باشند آنان هم مستقیم و پایدار خواهند بود. عبدالله بن ادريس نقل می‌کند: * عمر می‌گفته است: رعیت تا هنگامی که امام مطیع خداست مطیع اویند و اگر او به راه خود برود مردم هم به راه خود خواهند رفت.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن عمر به من گفت: درباره برخی از کارهای عمر برای من توضیح بده و من برخی از آنها را گفتم. عبدالله هم گفت: من هرگز کسی را بعد از پیامبر (ص) و رحلت آن حضرت همچون عمر ندیده‌ام که کار را با جدیت و خوبی انجام دهد.

فضل بن دکین از مندیل بن علی، از عاصم، از ابوعثمان نهدی نقل می‌کند که می‌گفته است: * سوگند به آن کسی که اگر بخواهد نیزه مرا به سخن درآورد می‌تواند [یعنی خداوند] که اگر عمر ترازو می‌بود سر مویی خطا نمی‌کرد.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی از حارث بن عمیر، از قول مردی نقل می‌کند: * عمر بن خطاب مردم را جمع کرد و منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای مردم فراموش نمی‌کنم که من در چنان تنگدستی بودم که هیچ خوراکی نداشتم، فقط چند خاله از بنی مخزوم داشتم که برای آنان آب شیرین می‌برد و مثنی مویز به من می‌دادند. چون از منبر پایین آمد به او گفته شد: ای امیر مؤمنان از این سخن چه فصدی داشتی؟ گفت: در دل خود احساس غرور و نخوتی می‌کردم خواستم از آن آسوده شوم.

علی بن عبدالله بن جعفر از سفیان بن عیینه نقل می‌کرد: * عمر بن خطاب می‌گفته است محبوب‌ترین مردم در نظر من کسی است که عیوب مرا بازگو کند و نشانم دهد.

عازم بن فضل از حماد بن سلمه، از حمید، از انس بن مالک نقل می‌کند: «چون هر زمان عمر بن خطاب را دید در مسجد خفته است گفت: به خدا سوگند این پادشاهی آرام و گواراست.

خالد بن مخلد بجلی از عبدالله بن عمر، از زید بن اسلم، از اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است: «عمر بن خطاب را دیدم گوش اسب را با یکدست می‌گرفت و بر پشت اسب می‌جهید.

یزید بن هارون از عبدالملک بن سلیمان، از عطاء نقل می‌کند: «عمر بن خطاب به کارگزاران و فرمانداران خود دستور می‌داد همه ساله در موسم حج نزد او بیایند و چون می‌آمدند و جمع می‌شدند می‌گفت: ای مردم من فرمانداران خود را فرستاده‌ام که شما را بزنند یا اموال شما را بگیرند، بلکه آنان را فرستاده‌ام که مانع از درگیری میان شما باشند و غنایم و درآمدها را میان شما تقسیم کنند نسبت به هر کس غیر از این رفتار شده است برخیزد و بگوید. کسی برنخواست جز یک مرد که گفت: ای امیر مؤمنان فلان فرماندار تو مرا صد تازیانه زده است. عمر گفت: در چه موردی و برای چه علتی این مرد را زده‌ای؟ و خطاب به آن مرد گفت برخیز و قصاص بگیر، عمرو بن عاص برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان اگر این کار را بکنی شکایت افزون می‌شود و سستی می‌شود که پس از تو هم آن را عمل می‌کنند. عمر گفت: می‌گویی من دادخواهی نکنم و حال آنکه دیدم رسول خدا از خویشانش دادخواهی می‌کرد، عمرو عاص گفت: بگذار رضایت او را به دست آوریم. گفت: این کار را بکنید و با دو دست دینار رضایت آن مرد را به دست آوردند یعنی برای هر تازیانه دو دینار. یزید بن هارون از جریری، از ابونصره، از ابوسعید آزاد کرده ابواسید نقل می‌کند که می‌گفته است: «عمر بن خطاب پس از نماز عشاء مسجد را می‌گشت و هر کس را در آن می‌دید بیرون می‌کرد، مگر کسی که در حال نماز بود. شبی تنی چند از یاران رسول خدا (ص) را دید که اَبی بن کعب هم با آنان بود. پرسید اینان کیستند؟ اَبی بن کعب گفت: تنی چند از دوستان تو. گفت: پس از تمام شدن نماز چه چیزی موجب شده است در مسجد بمانید؟ گفت: نشسته‌ایم و ذکر خدا می‌گوییم. گوید: عمر هم همراه آنان نشست و به آن کسی که از همه به او نزدیکتر بود گفت شروع کن. او دعا کرد و عمر همچنان یکی یکی را به دعا کردن واداشت تا نوبت به من رسید که سمت دیگر او بودم. گفت: شروع کن و موالرز گرفت و چندان می‌لرزیدم که به عمر می‌خوردم، گفت: می‌توانی بگویی خدایا ما را بیمارز،

خدا یا به ما رحم کن؛ و سپس خود عمر شروع به دعا کرد و از همه بیشتر اشک می ریخت و می گریست، و پس از آن گفت اکنون پراکنده شوید.

بزید بن هارون از زهری نقل می کرد: «عمر گاه چهار زانو می نشست و گاه بر پشت می خوابید در حالی که یک پای خود را بالای پای دیگرش می انداخت.

همو از زهری روایت می کند: «عمر بن خطاب به مردم می گفته است: اگر کسی مدت زیادی در مسجد بنشیند مانعی ندارد که بر پهلویش خود دراز بکشد که آن بهتر از این است که از نشستن خود در مسجد خسته شود.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب و هشام از محمد بن سیرین نقل می کند که می گفته اند: «عمر کشته شد و حال آنکه قرآن را جمع نکرده بود.

واقدی از عائذ بن یحیی، از ابی حویرث، از جبیر بن حویرث بن نفید نقل می کند: «عمر بن خطاب با مسلمانان درباره چگونگی تدوین دیوان مشورت کرد، علی (ع) فرمود: همه ساله آنچه جمع می شود تقسیم کن و چیزی از آن باقی مدار. عثمان بن عفان گفت: مال بسیار زیاد است که همه را در بر می گیرد و اگر سرشماری نشوند تا بدانی چه کسی گرفته و چه کسی نگرفته است، می ترسم کار دشوار شود. ولید بن هشام بن مغیره گفت: ای امیر مؤمنان من به شام رفتم و دیدم پادشاهان آنجا دیوانی تشکیل داده اند و نام سپاهیان را هم در دفتری ثبت کرده اند. عمر گفتار او را پسندید و عقیل بن ابی طالب و مخرمه بن نوفل و جبیر بن مطعم را خواست که هر سه از نسب شناسان قریش بودند و گفت: نام مردم را به ترتیب منزلت آنان بنویسید. آنان نوشتند و از بنی هاشم شروع کردند و سپس ابوبکر و خویشاوندان او را نوشتند و سپس عمر و خویشاوندان او را به ترتیب خلافت آن دو، و چون عمر آن دفتر را دید گفت: به خدا سوگند دوست می داشتم که همچنین بود ولی شما نام مردم را به ترتیب قرابت و خویشاوندی آنان با رسول خدا به ترتیب نزدیک تر و نزدیک تر بنویسید و نام عمر را هم جایی بنویسید که خداوند قرار خواهد داد.

همچنین واقدی از اسامه بن زید بن اسلم، از پدرش، از جدش نقل می کند: «چون دفتر را نزد عمر بن خطاب آوردند پس از بنی هاشم بنی تمیم (خاندان ابوبکر) و پس از بنی تمیم بنی عدی (خاندان عمر) را نوشته بودند؛ دیدم و شنیدم که عمر گفت: نام عمر را به جای خود بنویسید و از نزدیکان رسول خدا شروع کنید، گوید بنی عدی نزد عمر آمدند و گفتند: تو جانشین رسول خدایی یا جانشین ابوبکری که ابوبکر جانشین رسول خدا بوده

است و مناسب است همان طور که ایشان نام تو را نوشته‌اند باشد. عمر گفت: به‌به بر بنی عدی که می‌خواهید بر پشت من سوار شوید و اموال را بخورید و من حسنات خود را برای شما از دست بدهم، نه به خدا سوگند این کار را نخواهم کرد هر چند نام شما در دفتر آخرین طبقه باشد، مرادو دوست بود که پیش از من راه و روشی را داشتند که اگر با آن مخالفت کنم با من مخالفت خواهد شد، و به خدا سوگند ما به هیچ فضیلتی در دنیا و به هیچ ثوابی در آخرت از اعمال خود نرسیده‌ایم مگر به وسیله محمد (ص)، اوست که شرف ماست و قوم او شریف‌تر اعراب‌اند آن هم به ترتیب نزدیک‌تر. عرب به وجود رسول خدا (ص) به شرف رسیده است، هر چند برخی از ما در فاصله دور نسب مشترک داریم، ولی به هر حال از منسوبان او شمرده نمی‌شویم که از آنجا فاصله نسبی ما تا آدم ابوالبشر غیر از چند نسل نیست، در عین حال به خدا سوگند اگر غیر عرب عمل نیکو داشته باشد و ما عمل نداشته باشیم آنان به رسول خدا روز قیامت از ما نزدیک‌تر و شایسته‌ترند و هیچ‌کس به خویشاوندی و نزدیکی خود به رسول خدا ننگرد و برای آنچه نزد خداوندست باید عمل کند که هر کس عملش اندک باشد نسبتش او را سودی نمی‌رساند.

واقعی با چند سلسله اسناد از مالک و ابن عباس و سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: چون در محرم سال بیستم عمر بن خطاب تصمیم به ترتیب دادن دفتر گرفت از بنی‌هاشم آغاز کرد و در مورد ایشان قرابت را در نظر گرفت و اگر در قرابت به رسول خدا در یک طبقه بودند پیشگامان را برتری داد و چون به انصار رسیدند پرسیدند از چه کسی شروع کنیم؟ عمر گفت: از خاندان و گروه سعد بن معاذ اشهلی شروع کنید و سپس ترتیب نزدیک و خویشاوندی آنان را با او ملاک عمل قرار دهید. عمر برای کارکنان دیوان شهریه برقرار کرد و مردم را نسبت به سابقه آنان در اسلام و حضورشان در جنگها به یکدیگر ترجیح داد. ابوبکر میان همه مردم یک نواخت تقسیم می‌کرد و چون این موضوع را به عمر گفتند، گفت: من نمی‌توانم کسانی را که سابقه جنگ کردن علیه پیامبر (ص) دارند با آنان که در التزام رکاب ایشان جنگ کرده‌اند برابر قرار دهم. عمر در این مورد از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر شروع کرد، چه مهاجر و چه انصار و برای ایشان اعم از آزاد و همپیمان و بردگان و آزادشدگان پنج هزار درم سالیانه مقرر داشت. و برای آنان که سابقه اسلام ایشان چون اهل بدر بود مانند مهاجران حبشه که در جنگ بدر شرکت نداشتند و برای کسانی که در احد شرکت داشتند سرانه چهار هزار درم برای هر مرد مقرر داشت؛ برای پسران شرکت‌کنندگان

در بدر دو هزار درهم مقرر داشت غیر از حسن و حسین علیهما السلام که برای آن دو به واسطه قربت به رسول خدا همان مقرری پدرشان را مقرر داشت که سالیانه پنج هزار درم بود، برای عباس بن عبدالمطلب هم به مناسبت قربت با پیامبر (ص) پنج هزار درم مقرر داشت. گوید: برخی گفته‌اند برای عباس هفت هزار درم مقرر داشته است ولی دیگران گفته‌اند هیچ‌کس را بر اهل بدر ترجیح نداد جز همسران رسول خدا (ص) که برای هر یک دوازده هزار درم سالیانه تعیین کرد. حتی برای جویریة دختر حارث و صفیه دختر حُئی و این موضوع مورد اجماع است. برای کسانی که پیش از فتح مکه هجرت کرده بودند برای هر مرد سه هزار درم مقرر داشت و برای کسانی که پس از فتح مکه مسلمان شده و به هنگام فتح آن شهر اسلام آورده‌اند برای هر مرد دو هزار درم تعیین کرد. برای پسرهای مهاجران و انصار مانند مسلمانان پس از فتح مکه برای هر کدام دو هزار درم سالیانه مقرر داشت. برای عمر بن ابوسلمه مخزومی چهار هزار درم تعیین کرد. محمد بن عبدالله بن جحش به عمر اعتراض کرد و گفت: چرا پسر ابوسلمه را بر ما برتری دادی و حال آنکه پدران ما هم هجرت کردند و در جنگ بدر هم حضور داشتند. عمر گفت: به واسطه قرب و مکان او نزد رسول خدا (ص) و هر کس گله‌مند است مادری همچون ام سلمه بیاورد تا او را هم همان اندازه بدهم. برای أسامة بن زید هم چهار هزار درم تعیین کرد. عبدالله بن عمر گفت: برای من سه هزار درم و برای أسامة چهار هزار درم مقرر می‌داری؟ و حال آنکه من در جنگهایی شرکت داشته‌ام که أسامة شرکت نداشته است. عمر گفت: او را بیشتر دادم برای اینکه در نظر رسول خدا (ص) از تو محبوب‌تر بود و پدرش هم در محضر آن حضرت از پدر تو محبوب‌تر بود. سپس برای دیگر مردم به ترتیب منزلت ایشان و مقدار اطلاع آنان از قرآن و شرکت در جهاد مقرری معین کرد. آن‌گاه برای دیگر مردم و مسلمانانی که به مدینه آمده بودند یکسان برای هر مرد بیست و پنج دینار مقرر داشت برای بردگان و کسانی که وقف خدمت مسجد بودند نیز همان مبلغ را مقرر داشت. برای اهل یمن و قبیله قیس شام و مسلمانان عراق از دو هزار و هزار و نهصد و پانصد تا سیصد درم تعیین کرد و به هیچ‌کس کمتر از سیصد درم نداد. عمر گفت: در صورتی که اموال زیاد شود برای هر مردی چهار هزار درم مقرر می‌دارم، هزار درم هزینه سفرش، هزار درم برای سلاحش، هزار درم برای خانواده‌اش، و هزار درم هزینه اسب و مرکبش.

عمر همچنین برای بانوانی که هجرت کرده بودند مقرری سالیانه معین ساخت برای

صفیه دختر عبدالمطلب شش هزار درم مقرر داشت و برای اسماء دختر عُمیس و ام کلثوم دختر عقبه و مادر عبدالله بن مسعود هر کدام هزار درم مقرر داشت؛ و هم گفته‌اند که برای زنان مهاجر هر یک سه هزار درم مقرر داشت. همچنین دستور داد هزینه خوراک خانواده مردم بالای مدینه هم پرداخت شود و عثمان برای آنان هزینه لباس را هم پرداخت کرد. عمر برای نوزادان پسر صد درم مقرر می‌داشت و چون بزرگتر می‌شد دویست درم می‌پرداخت و چون به بلوغ می‌رسید بر آن مبلغ می‌افزودند؛ و هرگاه کودک سرزاهی می‌آوردند یکصد درم برای او مقرر می‌داشت و هزینه خوراک را هم ماهیانه به کسی که سرپرستی او را برعهده می‌گرفت می‌پرداخت. و سال به سال آن را می‌افزود و در مورد آنان به خیر و نیکی سفارش می‌کرد و هزینه شیرخوارگی و پرداخت اجرت دایه و دیگر هزینه‌های آنان را از بیت‌المال می‌پرداخت.

واقعی از ابوبکر بن عبدالله بن سبرة، از محمد بن زید نقل می‌کند: «دیوان مردم حمیر به روزگار عمر مشخص بود.

واقعی از حزام بن هشام کعبی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «عمر بن خطاب را دیدم که شخصاً دفتر و دیوان خزاعه را حمل می‌کرد و در منطقه فدید فرود می‌آمد و سهم تمام بانوان را هم خودش پرداخت می‌کرد و چون نزدیک غروب می‌شد، می‌رفت و در منطقه عسفان منزل می‌کرد و آنجا هم همچنین پرداخت می‌کرد، و این کار را تا هنگام مرگ ادامه داد.

واقعی از عبدالله بن عمر عمری، از جهم بن ابی جهم نقل می‌کند: «خالد بن عرفطه عذری پیش عمر آمد (این شخص از فرمانداران عمر است). عمر احوال مردم را پرسید. گفت: ای امیر مؤمنان مردم را در حالی ترک کردم که از خدایم خواهند از عمر آنان بکاهد و بر عمر تو بیفزاید! هر کس در قادیسیه بوده دو هزار درم یا هزار و پانصد درم مقرری سالیانه می‌گیرد و هر نوزادی هم که متولد می‌شود برای او صد درم و دو جرید خوراکی ماهیانه تعیین می‌شود و هر پسری که به حد بلوغ برسد پانصد تا ششصد درم دریافت می‌دارد و هرگاه این شخص به خانواده‌ای برود برخی هزینه خوراک دارند و برخی ندارند و به هر حال هزینه‌اش پرداخت می‌شود. عمر گفت: خداوند یار و یاور است حق آنهاست به آنان پرداز و من از پرداخت به آنان خوشحال‌ترم از گرفتن از ایشان، ضمناً مرا هم بیهوده ستایش مکن که این اموال اگر از خطاب بود شما آن را نمی‌دادید، در عین حال می‌دانم که از اموال آنان

چیزی هم اضافه می‌ماند ولی شایسته نیست که از ایشان آن را بازدارم و بستانم و بسیار خوب است که اگر اضافه‌ای باقی می‌ماند گوسپندی خریداری شود و سال بعد چند رأس دیگر به آن افزوده شود، چون می‌ترسم پس از من کسانی بیایند که این مقدار مقرر پولی نباشد و بسیار مناسب است پشتوانه جنسی وجود داشته باشد تا بر آن متکی باشند. اکنون که تو پیش من نشسته‌ای نصیحت من به تو مانند نصیحت من به آن کس است که در دورترین نقطه مرزی است و این لازمه آن است که خداوند کار مسلمانان را برگردن من انداخته است و آن نصیحت این است که رسول خدا (ص) فرمود: هر والی که نسبت به رعیت خود غل و غش کند بوی بهشت را نخواهد بوید.

واقدی از محمد بن عمرو سُئِمی، از حسن بصری نقل می‌کند: «عمر برای خدیفه نوشت: مقرر پول نقدی و جنسی مردم را پرداز. خدیفه نوشت: این کار را انجام داده‌ایم و مقداری هم باقی مانده است که زیاد است. عمر برای او نوشت: درآمد خودشان است که خداوند به آنان داده است. از عمر و خاندان عمر نیست. بقیه را هم میان آنان تقسیم کن.

واقدی از عبدالله بن جعفر زهری، و عبدالملک از اسماعیل بن محمد بن سعد، از سائب بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است: «شنیدم عمر سه بار گفت: سوگند به کسی که خدایی جز او نیست، هیچ کس از مردم نیست مگر اینکه او را در این مال حقی است چه بگیرد و چه نگیرد و هیچ کس از دیگری سزاوارتر نیست، مگر بردگان، سهم من هم همچون یکی از ایشان است ولی ما به ترتیب منزلت خودمان نسبت به قرآن و قرابت و خویشاوندی خود نسبت به پیامبر و انجام دادن کارهای مهم برای اسلام و سابقه در اسلام و ارزش کارمان و نیازمند بهایمان هستیم و به خدا سوگند اگر باقی بمانم چوپان مفیم در کوه‌های صنعاء هم به او خواهد رسید ولو اینکه همان‌جا باشد. اسماعیل بن محمد می‌گوید: این حدیث را به پدرم گفتم، آن را شناخت.

واقدی می‌گوید اسامه بن زید لثی، از محمد بن منکدر، از مالک بن اوس بن حدثان برایم نقل کردند که می‌گفته است: «شنیدم عمر بن خطاب می‌گوید: روی زمین هیچ مسلمان آزادی نیست مگر آنکه او را در این غنایم حقی است چه به او پرداخت شود چه نشود و اگر زنده بمانم حقی چوپان و ساربان در یمن به دست او خواهد رسید پیش از آنکه برای طلب آن شرمگین شود.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از ابوسلمه، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته

است: «از بحرین پیش عمر آمدم. بعد از نماز عشاء او را دیدم و سلام دادم از احوال مردم پرسید و بعد سؤال کرد برای چه آمده‌ای؟ گفتم: پانصد هزار درم آورده‌ام، گفت: آیا می‌فهمی چه می‌گویی؟ گفتم: آری پانصد هزار درم آورده‌ام، باز گفت: چه می‌گویی؟ گفتم: صد هزار و صد هزار و صد هزار و صد هزار. گفت: تو مرد خواب‌آلوده‌ای هستی، به خانه‌ات برو بخواب فردا صبح پیش من بیا. ابوهریره می‌گوید: صبح زود پیش او رفتم، گفت: چه مقدار آورده‌ای؟ گفتم: پانصد هزار درم، گفت: آیا مال حلال است؟ گفتم: آری من آن را جز مال حلال نمی‌دانم، عمر به مردم گفت: مال بسیار زیادی رسیده است اگر بخواهید می‌توانیم با شمردن آن را تقسیم و پرداخت کنیم و اگر بخواهید می‌توانیم وزن کنیم و بدهیم. مردی گفت: ای امیر مؤمنان من ایرانیان را دیده‌ام که دفتر و دیوانی دارند و طبق همان دفتر و دیوان به مردم می‌پردازند. گوید: عمر دیوان را ترتیب داد و برای مهاجران نخستین سرانه پنج هزار درم سالیانه و برای انصار سرانه چهار هزار درم در سال و برای همسران پیامبر (ص) دوازده هزار درم مقرر داشت.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو و یزید بن حنیفه، از عبدالله بن رافع، از بزرگوار دختر رافع نقل می‌کند: «چون میزان مقرری اشخاص معلوم شد، عمر بن خطاب سهم زینب دختر جحش را برای او فرستاد که چون آن را آوردند زینب گفت: خدا عمر را بیمارزد و از تقصیر او درگذرد، خواهران دیگر من برای تقسیم این پول از من توانا تر بودند. گفتند: تمام این متعلق به خودت است، گفت: سبحان الله و چادر خود را بر سر و روی خود کشید و گفت: کناری بگذارید و روی آن را با پارچه بپوشانید. برزه می‌گوید، آن‌گاه به من گفت: مثنی از این پول را بردار و آن را برای فلان خانواده ببر و همچنین دستور داد میان ینیمان و مستمندانی که با او خویشی داشتند تقسیم شود و فقط اندکی زیر پارچه باقی ماند. برزه می‌گوید، گفتم: ای مادر مؤمنان خدایت بیمارزاد به خدا سوگند ما را هم در این پول حقی است. گفت: آنچه باقی مانده است از شما باشد، گوید پارچه را کنار زدیم و هشتاد و پنج درم باقی مانده بود، زینب دستهای خود را به آسمان بلند کرد و عرض نمود: پروردگارا از این به بعد دیگر عطای عمر را دریافت نکنم و درگذشت.

یزید بن هارون از ابو عقیل یحیی بن متوکل، از عبدالله بن نافع، از پدرش، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: «گروهی از فروشندگان دوره‌گرد به مدینه آمدند و در مصلاهی مدینه منزل کردند، عمر به عبدالرحمن بن عوف گفت: آیا موافقی که امشب از اینجا

پاسداری کنیم که کسی اموالشان را به سرقت نبرد؟ گفت: آری و دونفری آن شب را بیدار ماندند و ضمن آنکه نماز می‌گزاردند از آنان پاسداری می‌کردند، عمر صدای گریه کودکی را شنید به آن سو رفت و به مادر طفل گفت: از خدا بترس و نسبت به کودک خوش رفتار باش و به جای خود برگشت. دوباره صدای گریه کودک را شنید و همان کار را تکرار کرد و برگشت. آخر شب برای بار سوم صدای گریه بچه را شنید پیش مادرش آمد و گفت: وای بر تو مثل اینکه مادر بدی هستی چرا امشب بی‌جهت آرام و قرار ندارد؟ زن که او را نمی‌شناخت گفت: ای بنده خدا امشب مرا خسته کردی، چون او را از شیر گرفته‌ام، بی‌تابی می‌کند. عمر گفت: چرا او را از شیر گرفته‌ای؟ گفت: چون عمر فقط برای کودکان از شیر گرفته مستمری می‌دهد، عمر پرسید این کودک چند ماهه است؟ گفت: فلان ماه. عمر گفت: نه عجله مکن، و چون نماز صبح را گزارد از شدت گریه قراءت او فهمیده نمی‌شد و چون سلام داد گفت: ای وای بر عمر که چه تعداد از فرزندان مسلمانان را کشته است، سپس دستور داد منادی او ندا دهد که در مورد از شیر گرفتن کودکان خود عجله مکنید که ما برای هر بچه مسلمانی که متولد شود مستمری مقرر می‌کنیم و به تمام شهرستانها هم نوشت که برای هر نوزادی مستمری مقرر می‌داریم.

قبیصة بن عقیبه از سفیان، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند: * عمر با مسلمانان مشورت کرد که برای پرداخت حقوق از چه کسی شروع کنند. گفتند نخست خودت را بنویس و او نخست بستگان و خویشاوندان پیامبر (ص) را نوشت و نام ایشان را بر نام قوم خود مقدم داشت.

عبدالله بن نمیر از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * شنیدم عمر بن خطاب می‌گفت: به خدا سوگند اگر تا سال آینده زنده باشم همه مردم را برای پرداخت مستمری برابر و مساوی خواهم ساخت و به همگان یکسان پرداخت می‌کنم. معن بن عیسی هم همین سخن را از عمر آورده است.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از حارثة بن مضر، از عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: * اگر زنده بمانم و مال بیشتر شود مستمری هر مرد مسلمان را سه هزار درم قرار خواهم داد، هزار درم برای مرکب و سلاحش، هزار درم برای هزینه خودش و هزار درم برای خانواده‌اش.

عمر و بن عاصم کلایی از ابوالاشهب، از حسن بصری نقل می‌کند که عمر می‌گفته

است: «اگر بدانم چه قدر دیگر باقی می مانم امیدوارم حق چوپانان از نفعات حمیر به آنان برسد، بدون اینکه بر چهره هاشان عرق شرم بنشیند.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از عمرو نقل می کند: «عمر یک بار میان اهل مکه مالی را تقسیم کرد و به هر مرد ده درم داد، و چون به سردی آن پول را داد گفتند: ای امیر مؤمنان این برده و مملوک است، نخست گفت برگردانید برگردانید دوباره گفت نه رهایش کنید.

یعلی بن عبید از هارون بربری، از عبدالله بن عبید بن عمیر نقل می کند: «عمر می گفته است: امیدوارم بتوانم اموال را به مسلمانان فراوان و با توزین بدهم.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از یحیی بن سعید نقل می کند: «عمر بن خطاب در هر سال چهل هزار شتر را روانه می کرد؛ گاه مردی را با یک شتر روانه شام می کرد و گاه دو مرد را با یک شتر به عراق روانه می کرد. مردی از اهل عراق پیش او آمد و گفت: مرا همراه مشکِ روانه کن. عمر گفت: آیا مقصودت مشک آب است که موی آن را سترده باشند؟ گفت: آری.^۱

عبدالله بن تمیم از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می کند که می گفته است: «عمر بن خطاب بهره ما را از غنایم حتی چهار پایانی را که در سهم ما قرار می گرفت نزد ما می فرستاد.

یعلی بن عبید از هارون بربری، از عبدالله بن عبید بن عمیر نقل می کند: «عمر می گفته است: هر اندازه که مال افزوده شود من هم سهم مسلمانان را می افزایشم. اگر خواستند با شمارش و اگر آن کار خسته ام کرد به صورت وزن کردن خواهم داد و اگر آن هم خسته ام کرد بدون حساب پرداخت می کنم.

سلیمان بن حرب می گوید ابو هلال، از حسن بصری نقل می کند: «عمر بن خطاب برای ابوموسی نوشت: من روزی از سال را می دانم که در آن روز در بیت المال حتی یک درم باقی نمی ماند و تمام آن تقسیم می شود تا خداوند بداند که من حق هر صاحب حقی را به او رسانده ام، حسن بصری می گفته است: عمر خوبی و صفای آن کار را پذیرفت و گرفتاری و بدبختی آن را رها کرد تا خداوند او را به دو دوستش ملحق کرد.

۱. با توجه به گفتار ابن اثیر در النهایة، ج ۲، ص ۴۶۸، ترجمه شد که همین روایت را شامد آورده است. م.

عمر و بن عاصم کلایی از سلیمان بن مغیره، از حُثَید بن هلال، از زهیر بن حیان، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «عمر مرا خواست، نزد او رفتم دیدم مقابل او سفره‌ای گسترده‌اند و روی آن مقدار زیادی طلا ریخته است، عمر گفت: برخیز و این را میان قوم خود تقسیم کن و خدا داناتر است که دست نیافتن پیامبر (ص) و ابوبکر به این اموال و دست یافتن من به این اموال برای من خیر است یا شر، ابن عباس می‌گوید: با عجله شروع به تقسیم کردم و همان هنگام صدای گریه شنیدم. عمر بود که می‌گریست و در حال گریه می‌گفت: نه سوگند به کسی که جان من در دست اوست چنان نیست که خداوند این اموال را در اختیار پیامبرش و ابوبکر قرار نداده باشد که برای آنان اراده شر فرموده باشد و در اختیار عمر گذاشته و برای او اراده خیر کرده باشد.

زید بن هارون از حماد بن زید، از هشام بن حسان، از محمد بن سیرین نقل می‌کند: «یکی از دامادهای عمر بن خطاب پیش او آمد و از او خواست که چیزی از بیت‌العمال به او بدهد، عمر او را از خود راند و گفت: می‌خواهی خداوند را ملاقات کنم در صورتی که خائن باشم. ولی پس از آن ده هزار درم از مال خاص خود به او بخشید.

خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر، از سعید بن زید، از سالم نقل می‌کند که می‌گفته است: «عمر برای تمام مردم مستمری مقرر داشت حتی برای افرادی که نه عشیره و نه دوستانی داشتند بین دو بست و پنجاه تا سیصد درم مقرر داشت.

احمد بن عبدالله بن یونس از عبدالله بن مبارک، از یونس، از زهیر، از سعید بن مسیب نقل می‌کند: «عمر بن خطاب برای مهاجران قریش و عرب و آزادشدگان مهاجر که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، پنج هزار درم حقوق سالیانه و برای انصار و وابستگان ایشان که در جنگ بدر شرکت داشتند چهار هزار درم مقرر داشت.

حسن بن موسی از زهیر، از ابواسحاق، از مصعب بن سعد نقل می‌کند: «عمر در آغاز برقراری حقوق و مستمری برای اهل بدر چه مهاجر و چه انصار سرانه شش هزار درم مقرر داشت و از همسران رسول خدا (ص) برای عایشه بیش از دیگران و دوازده هزار درم، و برای دیگران ده هزار درم و برای جویریّه و صفیه شش هزار درم مقرر داشت، برای زنان مهاجر هم که از نخستین مهاجران بودند همچون اسماء بنت عمیس و اسماء دختر ابوبکر و ام عبد که همان مادر عبدالله بن مسعود است، برای هریک هزار درم مقرر داشت.

حسن بن موسی از زهیر، از ابواسحاق، از حارثه بن مضرب نقل می‌کند که عمر

می گفته است: «اگر زنده بمانم مستمری اشخاص را سه هزار درم مقرر خواهم داشت. قبیصة بن عقیبه هم از عمر روایت می کند که می گفته است: «اگر زنده بمانم مستمری مردم معمولی را دو هزار درم مقرر خواهم داشت.

همو از عمر روایت می کند که می گفته است: «به خدا سوگند هرچه مال افزون شود حقوق مردم را می افزایشیم. نخست برای آنان به طور شمارش و شمردن می دهیم و اگر بیش از آن شود بدون حساب و فراوان به ایشان خواهم داد؛ مال خودشان است آن را بگیرند.

اسحاق بن منصور از زهیر، از ابواسحاق، از حارثه بن مضر بن نقل می کند: «عمر دستور داد یک جریب [واحد وزنی است تقریباً معادل صد کیلو] آرد خمیر کردند و پختند و نرید کردند و سی مرد را دعوت کرد و غذای ظهر خود را خوردند. برای شب هم همین کار را کرد و گفت: معلوم می شود برای یک مرد دو جریب آرد در یک ماه بس است میزان آرد مردم را در هر ماه دو جریب مقرر داشت که به مرد و زن و آزاد و برده یکسان داده می شد.

واقدی از عاصم بن عبدالله بن اسعد جهنی، از عمران بن سوید، از ابن مسیب نقل می کند: «عمر می گفته است: هر فرماندار و کارگزار من که به یک نفر ستم کرده باشد و از ستم او آگاه شوم اگر او را عزل نکنم من بر او ستم کرده ام.

واقدی از معمر، از زهیری، از عمر بن خطاب نقل می کند که می گفته است: «نمی توانم و مرتکب گناه می شوم اگر کسی را به حکومت بگمارم در صورتی که برای حکومت قوی تر از او را بیابم.

واقدی از عاصم بن عمر، از محمد بن عمر، از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب، از پدرش، از عمر بن خطاب نقل می کرده که می گفته است: «اگر شتری در کنار رودخانه فرات با بی توجهی سقط شود، می ترسم خداوند در آن باره از من پیرسد.

واقدی از عکرمه بن عبدالله بن فروخ از ابو جزة از پدرش نقل می کند: «عمر بن خطاب منطقه نضیع را برای چریدن اسبهای مسلمانان اختصاص داده بود و مناطق ریذه و شرف را برای شتران و همه ساله سی هزار شتر را در راه خدا به این سو و آن سو می فرستاد.^۱ واقدی از یزید بن فراس، از یزید بن شریک فراری نقل می کند: «عمر بن خطاب

۱. نضیع، از صحراهای اطراف مدینه که در یست فرسخی آن شهر است، رده هم از دهکده های مدینه است، شرف هم نام صحراهای است و برای هر سه مورد رکه: باقوت حموی، معجم البلدان - م.

همه ساله سی هزار شتر و سیصد اسب را در راه خدا به این سو و آن سو روانه می کرد [بینوایان و اشخاص بدون مرکوب را به وسیله آنها می فرستاد]. گوید، اسبها در منطقه نقیع نگهداری می شدند.

واقدی از محمد بن عبدالله زهری، از عمویش زهری، از سائب بن یزید نقل می کند که می گفته است: * پیش عمر بن خطاب اسبهایی دیدم که بر رانهای آن داغ و وقف در راه خداه زده بودند.

واقدی از عکرمه بن عبدالله بن فروح، از سائب بن یزید نقل می کند که می گفته است: * عمر بن خطاب را دیدم که ابزار و وسایل مربوط به سوارکاری را تعمیر و اصلاح می کند، از قبیل زین و پلاس پشت و جهاز و معمولاً هرگاه کسی را که درمانده بود با شتر روانه می کرد، جل و پلاس شتر را هم همراهش می کرد.

واقدی از کثیر بن عبدالله مزنی، از پدرش، از پدر بزرگش نقل می کند: * از عمر اجازه می گرفتند میان مکه و مدینه آب انبار و ساختمانهایی بسازند اجازه می داد و می گفت: در راه مانده مستحق تر برای آب و سایه است.

واقدی از قیس بن ربیع، از عاصم، از ابو عثمان نهدی نقل می کند: * عمر بن خطاب معمولاً افراد بدون زن و بچه را به جای افراد متأهل و سوارکار را به جای پیاده به جنگ می فرستاد. همچنین واقدی نقل می کند که عمر معمولاً جنگجویان را به نوبت می فرستاد و از اینکه زن و فرزند را به مرزها ببرند منع می کرد.

واقدی از قیس بن ربیع، از عطاء بن سائب، از زادن نقل می کند: * عمر به سلمان گفت: آیا من پادشاهم یا خلیفه؟ سلمان گفت: اگر درمی از زمینهای مسلمانان بگیری و آن را در غیر راه حق مصرف کنی بدون تردید پادشاهی و خلیفه نیستی، عمر گریست.

واقدی از عبدالله بن حارث، از پدرش، از شیخان بن ابی العوجاء نقل می کند: * عمر بن خطاب گفت: به خدا سوگند نمی دانم که من خلیفه ام یا پادشاه و اگر پادشاه باشم کار دشواری است. کسی گفت: ای امیر مؤمنان میان خلافت و پادشاهی فرقی است، عمر گفت: چه فرقی؟ گفت: خلیفه به حق می گیرد و فقط به حق اندوخته و مصرف می کند و خدا را شکر که تو چنانی و حال آنکه پادشاه نسبت به مردم ستم می کند و از این می گیرد و به آن می دهد، عمر سکوت کرد.

واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه، از محمد بن عقبه، از سالم، از ابن عمر نقل

می‌کند * عمر دستور داد اموال فرماندارانش ثبت و نوشته شود و از جمله سعد بن ابی وقاص را، که عمر اموال آنها را دونیم کرد، نیمی را گرفت و نیمی را به خودشان وا گذاشت.

همچنین واقدی از سفیان بن عیینه، از مطرف، از شعیبی هم نقل می‌کند * چون عمر کسی را به فرمانداری می‌گماشت مال او را بررسی می‌کردند و می‌نوشتند.

واقدی از سهل بن حنیف روایت می‌کند * عمر مدتی از اموال بیت المال هیچ‌گونه استفاده‌ای نمی‌کرد تا اینکه نیازی پیدا کرد و اصحاب پیامبر (ص) را فرا خواند و با آنان رایزنی کرد و گفت: من در کار خلافت مشغول و سرگرم شدم، چه مقدار از آن می‌توانم بهره‌مند شوم؟ عثمان بن عفان گفت: بخور و بخوران. سعید بن زید بن عمرو بن نفیل هم همچنین گفت. عمر به علی (ع) گفت: شما در این مورد چه می‌گویید؟ فرمود: حق خوردن غذای ظهر و شب خود را داری و عمر همان را پسندید و رفتار می‌کرد.

واقدی از سعید بن مسیب هم روایتی نزدیک به همین نقل می‌کند * عمر گفت: این طوف اکنون به گردن من افتاده است چه مقدار از اموال بیت‌المال برای من حلال و رواست؟ علی (ع) فرمود: غذای ظهر و غذای شب، گفت: راست می‌گویید.

واقدی از ابن عمر نقل می‌کند * عمر به اندازه خوراک روزانه خود و خانواده‌اش و به آن اندازه که در تابستان حله پوشد از بیت‌المال استفاده می‌کرد و چه بسا که ازارش پاره و کهنه می‌شد و بر آن رقع می‌دوخت تا سال بعد. و گوید، در هر سال هر چند مال بیشتر بود ولی جامه‌های او پست‌تر و کهنه‌تر از سال پیش بود، حفصه در این باره با او سخن گفت، عمر پاسخ داد که من از خزانه مسلمانان جامه می‌پوشم همین مرا بس است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * عمر بن خطاب هر روز دو درم برای خود و خانواده‌اش خرج می‌کرد و در سفر حج خود یکصد و هشتاد درم خرج کرد.

همچنین واقدی از ابن زبیر نقل می‌کند * عمر در سفر حج خود یکصد و هشتاد درم خرج کرد و گفت: از این مال اسراف کردیم.

همچنین واقدی از ابن عمر نقل می‌کند * عمر در سفر حج خود شانزده دینار خرج کرد و گفت: ای عبدالله ابن عمر متوجه باش که اسراف کردیم. و گوید، اگر هر دینار معادل دوازده درم باشد این هردو مبلغ تقریباً یکی است.

واقدی از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عمر به خلافت رسید